

سلوک انسانی شیخ تبریزی

یادی از آیت ا... غلامحسین تبریزی، معروف به عبدخدایی، از مبارزان کشف حجاب رضاخانی و حامیان فداییان اسلام که در حرم مطهر رضوی مدفون است



سال ۱۲۸۰ خورشیدی در مدرسه طالبیه تبریز یکی از بازاری ها که خط خوشی داشت. در یکی از حجرات مدرسه جعفریه (متصل به مدرسه طالبیه) به طلاب خوش نویسی آموزش می داد. او ذکاوت و فهم فوق العاده ای داشت. چند ماهی که از این جریان گذشت. محیط مدرسه در او تأثیر گذاشت و تصمیم گرفت تا خود نیز وارد مسیر علم آموزی شود. او از کتاب صرف میر که اولین کتاب تحصیلی حوزه در قدیم بود شروع کرد و با نهایت کوشش مشغول تحصیل شد. شاید در کمتر از دو ماه او از یکی از استادان این مدرسه خواست تا حاشیه ملاعبدا... را به او درس دهد. آن استاد خیلی تعجب کرد چون این طلبه هنوز زمان زیادی از شروع درس خواندنش نگذشته بود و از صرف میر تا حاشیه ملاعبدا... دست کم یک سال درسی فاصله است و او هنوز دو ماه نبود که خواندن صرف میر را آغاز کرده بود.

استاد با اینکه اشتغالات زیادی داشت. برای اینکه او را آزمایش کند. به تقاضایش جواب مثبت داد. چند روزی پیش استاد کتاب حاشیه را خواند و فهم بالایی او از محتوای کتاب استاد را شگفت زده کرد. از او پرسید که از چند کتاب درس می خوانی؟ گفت: از بازده کتاب! خلاصه کلام اینکه سه سال از مدت تحصیل او نگذشته بوده که مدرس اسفار ملاصدرا شد و به همین منوال پله های ترقی را طی کرد و در فاصله هفت. هشت سال به درجه اجتهاد رسید. این طلبه باذکاوت نامش آقا میرزا غلامحسین تبریزی بود و کمتر کسی بوده که در حوزه های علمیه نجف. کربلا و قم او را نشناسد. آشیش غلامحسین پس از مدتی دوباره به تبریز بازگشت. او دقیقاً هم زمان با او ج گیری کمونیسم در شوروی سابق و افکار و اندیشه های کفر و الحاد از مرزهای بادکوبه و باکو وارد شهر تبریز شد. آشیش برای مقابله با افکار الحادی. در میان مردم و جوانان جلسات تفسیر قرآن و سخنرانی راه اندازی کرد. وی با اخلاق و رفتار خوب. نفوذ عمیقی در افکار عمومی پیدا کرد. آوازه تفسیر شیخ غلامحسین تبریزی در همه جای پیچید و زبانزد همگان شد. مخالفت های شجاع الدوله حاکم تبریز نیز هیچ گاه او را از ادامه تفسیر باز نداشت. او اقدام به تأسیس جمعیت دیانتی کرد تا مردم تبریز را در مقابل تبلیغات سوء عوامل بیگانه و روشن فکران غرب زده. قدرتمند کند. اما فشارهای حکومتی ها او را وادار کرد تا از تبریز خارج و به سمت مشهد رهسپار شود.

مدتی بود که به مشهد آمده بود. آشیش غلامحسین اصالتاً اهل بیستر بود. اما مجبور شد که به دلیل خفقان سیاسی آن دیار انبه و خربزه است. زائرهای اطراف حرم را که رصد می کنی عموماً وقت خرید یک دبه ماست دست گرفته اند چند تایی خیار سبز و نعنا خشک و چند سیر و مغز گردو و کشمش. تابلو است که ناهار آب دوغ خیار مفصلی دارند. این روزهای مشهد وقتی از گرمای حرم می خیزی در خنکای رواق و تالارهای خنک و مطهر کیفور می شوی. کف



وزارت معارف
امید حسینی نژاد

یاچانر به همراه یک نفر دیگر به سمت منزل حرکت کرد پاسبان اداره ثبت که قرار بود از آشیش غلامحسین تبریزی امضایی برای ملکی که در تبریز داشت بگیرد. در همان هنگام می بیند دو زن چادری در کوچه راه می روند. حمله می کند و چادر او را از سرش می کشد. اما او فرار می کند و خود را به آستانه خانه همسایه می اندازد و خون ریزی شدیدی پیدا می کند.

پاسبان چادر آن زن را در دست می گیرد و به سمت منزل آشیش غلامحسین تبریزی می رود و وقتی می بیند در خانه باز است. وارد می شود و روی تخت کنار حوض دراز می کشد و چادر را روی صورتش می کشد و می خوابد. غافل از اینکه آن زنی که به او حمله کرده بود بانوی همین خانه و همسر آشیش غلامحسین تبریزی بوده است. آشیش وقتی جریان حمله به همسرش را می شنود. به علت شرایطی که داشته و یک تبعیدی و فراری بوده است. به منزل بازمی گردد و متوجه پاسبان می شود. پاسبان نامه را به او می دهد و امضا می کند و روانه می شود. وقتی وارد اتاق می شود. می بیند زنانی در اطراف همسرش جمع شده اند و در حال مداوای او هستند. به دلیل این شرایط نمی تواند او را به دکتر برساند و پس از شانزده روز به شهادت می رسد. حاج شیخ غلامحسین می ماند و دو کودک خردسال که باید تنها از آن ها مراقبت کند.

آیت ا... تبریزی همواره در زمره علمای طراز اول حوزه علمیه مشهد در حساب می آمد و در مجالس مختلف دولتی و غیردولتی از او برای حضور در آن جلسات دعوت می شد. هرچند که او مانند بسیاری از علمای صاحب نام مشهد از رفتن به مراسم این چنینی همواره امتناع می کرد.

در مشهد مقدس شاخه ای از فداییان اسلام تشکیل شده که در رأس آن آیت ا... تبریزی بود. او نشریه «خداپرستی» را به درخواست اعضای این حزب به زبان ساده منتشر کرد. تبریزی به درخواست آقایان. محمد تقی شریعتی. مهذب. صعودی و چند نفر از مدیران و فرهنگیان. عصرهای جمعه جلسه تفسیر برگزار می کرد. در بعضی از روزها حضور نواب صفوی. سید عبدالحسین واحدی و سید حسین امامی به این جلسه. شکوه خاصی می داد. وقتی که سید حسین امامی اخبار ترور کسروی را برای آیت ا... تبریزی بازگو کرد. شادی فراوانی در خانه ایجاد شد و آشیش غلامحسین احساس خود را از ترور کسروی چنین بیان کرد.

«حاضر نیم قرن نوکر امام حسین^(ع) بودن. نوشتن. گفتن. تبلیغ کردن را بدهم به این بچه های پیغمبر^(ص) و در عوض اجر کشتن کسروی را بگیرم.»

مردم مشهد سال ها از شمع وجود آشیش بهره بردند و هنوز هم قدیمی های مشهد صدای رسای او را در نماز جمعه های این شهر از یاد نبرده اند. اما در ۲۴ خرداد سال ۱۳۵۹ طنین صدای او برای همیشه خاموش شد و چشم از این جهان فروبست و در کنار مزار شهید هاشمی نژاد به خاک سپرده شد.

کشف حجاب را کلید زده بود همه تلاش خود را برای آماده سازی مردم صرف کرد. در همان سال ها بود که وقتی همسر رضاخان بدون حجاب وارد حرم حضرت معصومه^(س) شد. آشیش محمدتقی با فقی او را از این امر نهی کرد و رضاخان شخصاً به قم آمد و با فقی را مورد ضرب و شتم قرار داد. رضا میرنج می خواست او همه ضرب شست بگیرد تا کسی جرئت نکند مقابل تفکرات او بایستد.

هنوز چند روزی از واقعه گوهرشاد نگذشته بود که آژان ها به دستور رضاخان به دنبال دستگیری روحانیون و علمای حامی مردم بودند. بی شک آشیش غلامحسین تبریزی جزو فهرست بازداشتی ها بود. او مدتی مخفیانه زندگی کرد تا دست آژان ها به او نرسد. آشیش غلامحسین خود زخم خورده قانون کشف حجاب رضاخانی بود. در سال ۱۳۱۶ وقتی همسر جوانش که آن موقع بیست و چهار سال بیشتر نداشت و از قضا باردار هم بود از حمام بهاء الدوله محله

دل تنگی برای تابستان های مشهد



شاعر و نویسنده
حامد سسکی

پا هایت که می نشیند روی مرمرهای خنک حسن نجیبی از ساق هایت می رود تا بالا و خنکاً می نشیند به جانت. این روزهای مشهد آب خوری هار به هایت را از خنکای آب شاداب ترمی کند و نماز که می خوانی مهر چسبیده به پیشانی عرق کرده ات سماجت می کند و وقتی از سجده بلند می شوی می افتد روی مرمر و تیریک می کند. تابستان ها حرم موسیقی دارد. همان

پیچیدن بادلای رشته های نورانی چلچراغ ها و به هم خوردنشان. این روزهای حرم پر از بچه هاست بچه هایی که امتحان داده اند و مثل بره های بهار مست تمام صحن ها را روی سرشان گذاشته اند. من این همه از مشهد تان تعریف کردم آقا جان و شما قطعاً می فهمید که دلم برای یک مشهد تابستانی مفصل تنگ شده است. دلم لک زده برای یک آب طالبی بی شکر



دوهفته دل تنگی. دوهفته دوری. دوهفته در شهر غریب. تازه این اولش بود. دوسال را چه کار کند؟ چگونه بگذراند؟ نوی صحن به یک کنج خلوت رفت و یک دل سیر گریه کرد. هم از غم دل تنگی و فراق. هم از شوق اولین زیارت. بعد که سبک شد رفت کنار صریح. همانجا ایستاد. صداها را می شنید و زائران را می دید. چه حالی بود. چه احوالی بود. چه شور و شوقی بود. اشک هایش بدون بغض می چکید. کیف کرد. حالش عوض شد. نشست و تکیه داد. دلش نمی آمد بلند شود و برگردد پادگان. انگار یک آشنا پیدا کرده بود. احساس غریبی نداشت. بعد از آن. هر چند روز شوق مرخصی های ساعتی بود و زیارت آشنای همیشه گی. از پادگان مستقیم می آمد به حرم. قوت قلبش

همینجا بود. هر بار که با خانه تماس می گرفت: همه می گفتند خوشا به سعادتت. نایب الزیاره ما هم باش. سلام ما را هم به آقا برسان.

پایان دوره آموزشی که رسید. بعد از سه ماه. جدا شدن از رفقای خدمت برایش سخت بود. هرکسی به شهر و پادگانی می رفت. اسم خیلی ها را اعلام کرده بودند. اما او وضعیتش مشخص نبود تا اینکه صدایش کردند. معرفی نامه را که گرفت خشکش زد. بالای نامه نوشته شده بود: اعزام به پادگان مالک اشتر اراک. چشمانش تار شد. اشک نمی گذاشت بقیه اش را بخواند. عکس: عرفان دادخواه



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی- صاحب امتیاز: مهرداد یزدانی
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید مجید طالع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۱-۵ ۸۸۸۸ ۳۷۲-۵۱
- نمایر: ۰۳۸۴۹۰۳۸۴-۵۱
- روابط عمومی: ۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲-۵۱
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹

SHAHRRANNEWS.IR

۴شنبه

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir



سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

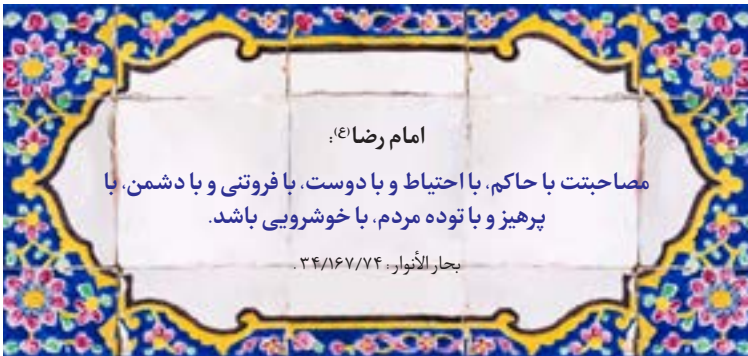


ميثاق نامه اخلاق حرفه اي



دمای هوای مشهد
۲۵٪
۱۳۰°
۳۶°
صبح ۳۰
ظهر ۳۴
عصر ۳۴
شب ۲۷

- اذان ظهر ۱۱:۳۱:۳۲ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۳۹
- غروب آفتاب ۱۸:۴۹:۳۸ اذان صبح فردا ۰۲:۲۵:۳۲
- اذان مغرب ۱۹:۱۱:۰۰ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۳:۲۶



امام رضا(ع):

مصاحبت با حاکم. با احتیاط و با دوست. با فروتنی و با دشمن. با پرهیز و با توده مردم. با خوشرویی باشد.

بحار الأنوار: ۳۴/۱۶۷/۷۴

هنر روز



نشانی که همیشه بر سینه ماست

قلم زنی نام مبارک امام رضا(ع) با خط ثلث منقش شده بر ضریح حضرت حبیب بن مظاهر

چکامه

نگاه مردم دنیا به طوس آهووار

شبی که نوری از آفاق آسمان بارید
بهار سر زده بر بهیچه جهان بارید
انار دانه تسبیح عرشیان سر خورد
رسید بر رک نیا و بی امان بارید
زمین به دور خود از خشم و درد می پیچید
برای مرهمش از ابرها اذان بارید
خبر به گوش جهان می رسید آهسته
و نام نامی او روی هر زبان بارید
شکافت سینه مهتاب و ماه را دیدیم
به پای بوس دلش کل کهکشان بارید
برای فرش قدم هاش کل کم آوردند
به جاش بال فرشته بر آستان بارید
رسید شاه نرف و جهان گلستان شد
و هشت سوره به احساس شیعیان بارید
طلوع روزی ما را رقم زدی خورشید!
و با نگاه تو بر سفره آب و نان بارید
نگاه مردم دنیا به طوس آهووار
و گنبدی که رهایی و عشق از آن بارید

اعظم حسن زاده

قاب طلا

شوق و فراق در کنج حرم



عکاس و نویسنده
حمید سلطان آدیان

به هر دری زد که نوی شهر خودش بماند. نشد که نشد. می دانست که طاقت دل تنگی ها و تنهایی در یک شهر غریب را ندارد. اضطراب دور شدن داشت. تمام دنیایش. تمام دوست داشتنی هایش. توی همین شهر اراک خلاصه می شد. حالا که وقت خدمت رسیده بود. تنها غمش همین بود که مجبور باشد بار سفر را ببندد و ترک شهر و دیار کند. از خانواده و رفقاییش دور شود و غم فراق را به جان ببرد. از طرفی رویش نمی شد این موضوع را به کسی بگوید. خوب نبود. به هر حال به قول پدر بزرگش. قرار بود برود سربازی و مرد شود. حالا بیاید بگوید من دلم تنگ می شود؟ من طاقت دوری ندارم؟ من می خواهم محل خدمت همین جا ها دور و بر شما باشد؟ نه. اصلاً وقت گفتن این حرف ها نبود. توی دلش آشوب بود. صبح که با هزار سلام و صلوات. رفت برگه را بگیرد نوی راه به دلش افتاد نذر کند اگر محل خدمت. شهر خودش اراک باشد. در اولین فرصت برود مشهد پابوس امام رضا^(ع). تا حالا مشهد نرفته بود. به هیچ شهر دیگری هم نرفته بود. به قول مادرش. بچه خانگی بود. نذرش را که در ذهنش تکرار کرد. دلش قرص شد. چرا از اول به فکرش نرسیده بود؟ حالا دیگر اضطراب نداشت. منتظر ایستاد. نوبتش که شد و برگه را که گرفت. نگاه نکرد. چند لحظه مکث کرد. نفس عمیقی کشید و بعد چشمانش روی نوشته های کاغذ لغزید. پایین برگه معرفی تاپی شده بود: محل اعزام. استان خراسان رضوی. مشهد مقدس ...

اولین بار که می خواست به حرم برود مرخصی ساعتی گرفت. دوهفته از شروع دوره آموزشی گذشته بود. بغض داشت.